3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 189

در راه دستیابی به یک فرادید در تفکر اجتماعی

جمع بندی سه گانه

پیشامدرن، مدرن و پسامدرن

حامد حاجی حیدری

مقدمه

به نظر می‌رسد، در این مورد که اروپا از قرن یازدهم میلادی شاهد سلسله‌ای از تحولات زنجیره‌ای بود و در قرن هفدهم میلادی تبعات اجتماعی این تحولات نمود بارز یافت، اتفاق نظر وجود دارد.(۱) در سال ۱۰۵۰، اروپا وارد دوره‌ای ازتحولات عظیم و سریع شد.(۲) در این هنگام، دورهٔ طولانی مهاجرت‌های ژرمن‌ها و آسیایی‌ها به نهایت مشخصی رسید و اروپا از اسکان جمعیتی ثابت بهره‌مند شد. گسترش جمعیت درحدقابل توجهی آغاز گردید و تداوم یافت. زندگی شهری، رشدوتوسعه قابل توجهی پیدا کرد و بدین‌ترتیب گرایش به زراعت متوسطِ محدود به خودکفایی اقتصادی خاتمه یافت. تجارت و بازرگانی، خصوصاً در ممالک مدیترانه‌ای ایتالیا و جنوب فرانسه و کشورهای پایین (بلژیک، لوکزامبورگ و هلند) از حیث کمیّت، نظم و مقدار گسترش یافت. به موازات این تحولات در زمینه‌های اقتصادی، در قلمروی سیاست تحولات عمده‌ای در جهت پیچیدگی فزاینده در دولت محلی، دستگاه قضایی، دیوان‌های بازرگانی، توسعهٔ نهادهای آموزشی لازم برای تأمین افراد به منظور کار در دستگاه‌ها و دیوان‌ها رخ داد. به همین ترتیب خروشی در صحنه فکری و پژوهشی در قرن دوازدهم واقع شد که آن را نوزایی قرن دوازدهم می‌نامند.(۳) وقوع این تحولات معمولاً آغازگر دوره‌ای به نام مدرنیت خوانده می‌شود و

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 190

اندیشه‌های متعلق به این چارچوب را مدرنیسم اطلاق می‌کنند.

تبیین‌هایی در مورد این رخداد طی قرون ۱۹ و ۲۰ از سوی هم فلاسفه، هم هنرمندان و دیرتر از سوی جامعه‌شناسان آغاز شد. ما طی بررسی عمدهٔ آثار مرتبط، به این نتیجه رسیده‌ایم که نظریات عمده در مورد ماهیت مدرنیت و به دیگر عبارت تعریف گوناگون از این رخداد را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

رویکرد کانتی به مدرنیت

رویکرد کانتی به مدرنیت، در زمینهٔ فلسفی گفتمان در مورد مدرنیت وجه غالب را دارد و در زمینهٔ جامعه‌شناسی یکی از دیدگاه‌های عمده است که عمیق‌ترین برداشت را از مدرنیت و به بالتبع پسامدرن ارائه می‌دهد. از این مبنا آغاز مدرنیت با شروع پایبندی به عقلانیت ابزاری آغاز شد. «مدرنیت به معنای ارج‌گذاری و به رسمیت‌شناسی آگاهی به عنوان نیرویی متکی به خود است».(۴) از نظر کانت ظهور کپرنیک که واضع این برداشت از واقعیت بود نقطهٔ عطفی تلقی می‌شود که بر آن اساس نظم ریاضی برای تبیین نظام کیهانی کافی به نظر می‌رسید. کپلر به ویژه نظم هندسی را مورد توجه قرار داد و گالیله در مقابل نظرات کپلر آرایش نیروها و حرکت راجایگزین نظم هندسی کپلر کرد و تبیین جهان را به یک سطح انتزاع کمتر تنزل داد. نظام نیوتنی نقطهٔ اوج جهان‌نگری مدرنیستی، این ایده را متبادر می‌کرد که عقلانیت ابزاری توان تسلط بر تمام کائنات را دارد و دیگر نیازی به نظام‌های تبیینی موازی نیست. اکنون دیگر می‌شد حداقل در زمینهٔ نظری معتقد بود که عقلانیت ابزاری بامساعی نیوتنی جای عقلانیت غایی ارسطویی را گرفته است. عقلانیت ابزاری همان خردی است که هم وسایل و هم هدف‌ها را در درون سیستم طبیعی می‌جوید و در آن از علت غایی ارسطویی خبری نیست. لوک فری در بررسی درون‌مایهٔ این برداشت کانت بر آن است که اندیشهٔ فلسفی سده‌های پیش انسان را بنده می‌دید، وجودی پایان‌پذیر که با حس، نادانی، گناه و مرگ سر و کار دارد، اما کانت نوعی از اندیشهٔ زمینی را در انقلاب کپرنیکی شناسایی کرد.(۵)

کانت با طرح این چنین ایدهٔ مدرنیت، یک رویکرد مدرنیستی را در فلسفه بنیاد کرد. مارتین هایدگر کانت را از آن رو «برانگیزانندهٔ مدرنیت فلسفی» می‌دانست که او کوشید تا محدودیت وجود انسانی را در محدودیت شناسایی اوجستجوکند.(۶) کانت این محدودیت را با اتکا به اصل پدیدارشناسی خود به هر آنچه به عنوان پدیدار ذهن وجود دارد محدود کرد و عملاً با تجربه‌گرایی نیوتنی همساز شد.

مبنا قرار گرفتن تعریف کانتی در بحث از مدرنیت و پسامدرنیت نتایج مهمی در بردارد. این امر جهت‌گیری نظری ویژه‌ای را دیکته می‌کند که تماماً با رویکردهای دیگر متفاوت است. با این تعریف لزوماً با وبر همراه خواهیم شد که آنچه موتورمحرکهٔ مدرنیت را به گردش

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 191

درآورده، عقلانیت درون‌سیستمی کپرنیکی یا به قول وبر عقلانیت معطوف به هدف (عقلانیتی که هم هدف و هم وسیله در آن عینی باشند) است.

تلقی کانتی از مدرنیت و شناسایی آن به عنوان فرایندی که ازانقلاب کپرنیکی آغاز شده است، تلقی مهمی محسوب می‌شود و زمینهٔ تاریخی و نظری قابل توجهی دارد. متفکران عصر رنسانس با احیا و بازآفرینی اومانیسم کلاسیک، ضمن درآمیختن آن با مسیحیت بر آن بودند تا بین «باستان» و دولت‌ها و جوامع «مدرن» تفکیک و تمایز قایل شوند. پس از آن در قرن هیجدهم و عصر روشنگری متفکران روشنگری نه تنها مفهوم «وسطی» را به صورت حایل «باستان» و «مدرن» قرار داده‌اند، بلکه به نحوی اساسی و تعیین‌کننده مفهوم مدرن را در ارتباط و پیوند نزدیک با دو مفهوم دیگر یعنی «اینجا» و «اکنون» عصر روشنگری مشخص ساختند.(۷)

مدرنیسم مجموعه‌ای از آرا و عقاید، دیدگاه‌ها، ارزش‌ها و هنجارهایی شدکه از سوی فلاسفهٔ عصر روشنگری (لایب‌نیتس، کانت و اصحاب دائرةالمعارف) به علاوهٔ پیش‌کسوتان قرن هفدهمی آنان یعنی دکارت، لاک و نیوتن تدوین شده‌است. این فلاسفه، چه فلاسفهٔ موسوم به «تجربه‌گرایان» و چه فلاسفهٔ مشهور به «عقل‌گرایان»، برداشت خاص تقریباً واحد و مشترکی از مقولهٔ «عقل» داشتند؛ عقلانیت قوه و استعدادی است که تمام ابنای بشر یا انسان‌ها، از آن جهت که انسان هستند از آن بهره‌مندند و این دخلی به ویژگی‌ها و خصوصیات متمایز فردی، فرهنگی، نژادی، قومی وتاریخی ندارد.(۸) این برابری در عقلانیت خصوصاً به علت نوع خاص آن است. این عقل بیانگر شیوه‌هایی برای اندیشیدن و دیدن واقعیات «عینی» دربارهٔ جهان است. از آنجا که جهان عینی برای همه در دسترس‌است، پس همه به یکسان صلاحیت اظهارنظر عاقلانه را دارند ودیگر صلاحیت‌های تئوریک دوران پیشامدرن ضرورتی ندارد. تجلی بارز ملکهٔ عقل را می‌توان در توانایی انسان بابت تفکر منطقی و ریاضی مشاهده نمود. زمانی که علوم طبیعی به مراحل رشد و کمال خودرسیدند، به ویژه علوم طبیعی مربوط به رفتار انسان، به تدریج این نظر گسترش یافت که می‌توان علوم را به تمام حوزه‌های زندگی انسان به کار بست.(۹)

کشف امریکا و جهش اقتصادی به دنبال آن که باعث ورود طلا ونقره به‌اروپا شد، در انقطاع مدرنیت نقش اساسی داشته است. در قرن ۱۴ جهش اقتصادی ناگهانی ایجاد شد و نتیجه کم شدن نفوذ اقتصاد کشاورزی و قدرت‌یابی اقتصاد تجاری شهری به ضررفئودالیسم بود. همچنین در قرن ۱۳ دپارتمان ترجمهٔ دانشگاه پاریس در ترجمهٔ متون از لاتین و عربی بسیار فعال بود و تأثیر مهمی در چرخش فلسفی از نگرش افلاطونی به ارسطویی بود؛ آن برداشتی از ارسطو که برای موجوداتی غیرازخدا وجودی مستقل قائل بود. نتیجهٔ طرح فلسفهٔ ارسطو

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 192

شکاف در مسیحیتی بود که تا آن زمان با آموزه‌های آگوستین عجین شده بود. امواج ناشی از این حرکت در قرن ۱۶ آخرین ضربات خود را طی دکترین کلامی مارتین لوتر، هلدریش سوینگلی و ژان کالون وارد کرد.

رویکرد عصر روشنگری به سیاست ضابطه‌های اخلاقی نظیر عقلانیت، انتخاب، رویهٔ دموکراتیک، و ارزش‌های دموکراتیک را پیش می‌نهد و همان طور که گفته شد، این به علت نوع خاص تلقی مدرنیت در مورد عقل است. رویکردهای شاخص به اخلاقیات حمایت سیاسی در شماری از مضامین عام مشترک‌اند. نخستین عامل عام و مشترک آن است که کارگزاران سلوک اخلاقی، به عنوان شهروند لحاظ می‌شوند. دوم آن که از مردم خواسته می‌شود تا تعهدات خود بر حسب استعدادهای منحصر به فرد خود در مقام شهروند پذیرفته و اذعان نمایند که شهروندان آزادی انتخاب دارند، اما در عین حال مسئولیت دارند تا این انتخاب را هماهنگ و یکدست با منافع عمومی پیش ببرند. و سوم آن که ابزار و شیوه‌ای که شهروندان براساس آن مطابق با موازین اخلاقی عمل می‌کنند عبارت است از مشارکت در فرآیند تأمل و تعمق هدفمند.(۱۰)

در حوزهٔ سیاسی لویی چهاردهم به عنوان نخستین قدرت مطلقهٔ مدرن با اقتصاددانانی که در رأس آنها کلبر (از اهالی مکتب سوداگری) بود، قدرت یافت. اوتوانست ارتش منظم دائمی ایجاد نماید وازآن مهم‌ترنظام دیوانی گسترده‌ای بنیان نهد که قدرت آن به مراتب بر قدرت نجیب‌زادگان فرانسوی و حتی خود شاه فزونی داشت. سقوط لویی شانزدهم در اثر انقلاب کبیر فرانسه دومین و بارزترین ظهور مدرنیت در عرصهٔ اجتماعی - سیاسی در همان اوان بود. لویی شانزدهم در بهار ۱۷۸۹ به مجلس دستور داد تا با احیای قانون مالکیت امتیازی را برای نجبا قائل شود و این امر بورژواهای بوروکرات را با فقیران روستاها و شهرها علیه نظام اشرافی متحد کرد و این چنین بود که انقلاب کبیر فرانسه به عنوان نماد پارادایم سیاسی مدرنیت رخ داد.

اصحاب دائرةالمعارف در فرانسه ایدئولوگ‌های انقلاب کبیر بودند که تحت نفوذ پدران روشنگری (بیکن و دکارت) تفکر مدرن و رویکرد خاص آن به عقلانیت را آشکارا به تمام صحنه‌های حیات انسانی، به ویژه حیات اجتماعی سرایت دادند. دائرةالمعارف[1] که به ویراستاری دنیس دیدرو نوشته شد، نخستین اثر منظمی است که برگردانی مدرن از مفاهیم پیشامدرن ارائه می‌دهد. افرادی مانند دیدرو، منتسکیو، ولتر، ژان ژاک روسو، فریدریش ملشیور، بارون فون گریم (اصحاب دائرةالمعارف)، کندرسه و کنت مفاهیم پیشامدرن را براساس عقلانیت درون‌سیستمی کپرنیکی به مفاهیم مدرن ترجمه کردند. این

1. Diderot and D' Alembert, Encyclopdie, ou dictionnaire raisonn des sciences, des arts et des mtiers

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 193

مفاهیم همان مفاهیمی بودند که ابعاد اساسی انقلاب کبیر را معیّن کردند؛ مفاهیمی مانند برابری که مبتنی بر ادعای برابری انسان‌ها در عقلانیت ابزاری و نفی عقلانیت تئوریک بود. بر همین مبنا آدام اسمیت مدرنیت را دست‌مایهٔ اصلی بنیانگذاری علوم انسانی مدرن قرار داد و به استناد این برابری، دخالت عقلانیت تئوریک را در عقلانیت ابزاری حاکم بر رفتار کنشگران بازار منع کرد.

نمایندهٔ این شیوهٔ تفسیر از مدرنیت در زمینهٔ علوم اجتماعی به ویژه آدام اسمیت و ماکس وبر هستند. وبر به عامل محرک سرمایه‌داری در ایجاد مدرنیت تأکید داشت، اما عامل عقلانیت را نسبت به آن اساسی‌تر می‌انگاشت.[۱۱] ماکس وبر کنش را به دو دستهٔ کلی عقلانی و غیرعقلانی و کنش‌های عقلانی را به دو دستهٔ معطوف به هدف و معطوف به ارزش و کنش‌های غیرعقلانی را به دو دستهٔ سنّتی و عاطفی تقسیم می‌کند. عقلانیت مربوط به کنش معطوف به هدف، همان خرد ابزاری[۱۲] است که در تحلیل وبر از نظام سرمایه‌داری و همچنین قفس آهنین[۱۳]، مبنای اساسی مدرنیت تلقی شده‌است.

رویکرد فرانکفورتی به مدرنیت

این نظر خصوصاً در قلمروی جامعه‌شناسی مطرح است، هر چند که حوزهٔ تسلط آن تقریباً به همان مکتب فرانکفورت محدود می‌شود. رویکرد فرانکفورتی به مدرنیت توسط آدرنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری مطرح شد. براساس نگرش این مکتب مدرنیت ریشه در انقلاب کپرنیکی ندارد، بلکه اعتقاد به محوریت سوژه، ریشهٔ اصلی مدرنیت محسوب می‌شود. این نظری بود که در جریان رمانتیسم دیرپای آلمان و به ویژه وجه فلسفی آن در ایدهٔ پدیدارشناسی کانتی ریشه دارد. تجربه‌گرایی کانت یک تجربه‌گرایی معرفت‌شناسانه بود و نه یک تجربه‌گرایی وجودشناسانه. این گونه دو عامل ظاهراً متناقض، یعنی تجربه‌گرایی و ایده‌آلیسم در کانت مجتمع است. کانت به هیچ وجه مطمئن نبود که آنچه تجربه می‌شود واقعاً مستقل از ما وجود دارد. آنچه تجربه می‌شود می‌تواند پدیدار ذهن خلاقی باشد که خلّاقانه تجربه را می‌سازد. رمانتیسم آلمان عقلانیت سوژه محور را ایجاب می‌کرد به این معنا که مرکز شکل‌دهنده به وجود را به سوژهٔ خلّاق معطوف می‌دارد. رمانتیک‌ها بر آن بودند که سوژه در متن تاریخ (تاریخی که بیش از هرچیز خصلتی فرهنگی و قومی دارد) شکل می‌گیرد. رمانتیک‌ها تاریخ را طبقه‌بندی کردند. هردر بر آن بود که تاریخ در سیر تکاملی‌اش به محوریت انسان ختم می‌شود. فونتل تاریخ سه مرحله‌ای مذهبی و جادویی/ مابعدالطبیعی/علمی را قبل از کندرسه و کنت مطرح کرده‌بود. مدرنیت مرحله‌ای از تاریخ است که در آن سوژه آشکارا خود را به طور کامل و «مستقل» در مقابل و در درون آیینهٔ ابژهٔ طبیعت تجربه می‌کند. دیالکتیک که یک مفهوم اساسی در

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 194

نگرش رمانتیک به جهان است، سیر تاریخی سوژه وآگاهی اوازخودش وخاصیت آیینه سانی ابژه برای سوژه را بیان می کند. مدرنیت مرحلهٔ ظهور سوژهٔ مستقل و خودمحوری است که در سایه فعالیت مایشاء دیالکتیک خویش ابژه را خلق می کند.

اهالی مکتب فرانکفورت یا مکتب انتقادی، خود را تعمیم بخشان نقدهای کانتی می دانند و خود کانت را با طرح ایدهٔ پدیدارشناسی (فعالیت منحصرسوژه و خلق ابژه در اثر فعالیت سوژه) بنیانگذار گفتمان فلسفی مدرنیت می شمارند نه کپرنیک را. تفکیک کانت میان عقل محض، عقل عملی واحکام زیبایی شناختی که نتیجهٔ مستقیم ایده آلیسم سوژه محور کانتی بود، از نظر هابرماس به عنوان قاطع ترین نمود مدرنیت درگفتمان فلسفی آن ارزیابی می شود و وی همزمان این تمایز رامخرّب ترین وجه تحول مدرنیت اعلام می کند[۱۴]. مدرنیت سوژه محور با تمایز سه حوزهٔ دانش، زیبایی شناسی و اخلاقیات عینیت علمی، بهره برداری عقلانی از ابژهٔ طبیعت در جهت رفع نیازهای بشری، بازنمایی و تجسم بخشیدن به طبیعت در هنر و حقایق انسانی در داستان و مبارزه برای رهایی انسان به عنوان عناصراساسی مدرنیسم ابرام کرد.

از دیدگاه آدرنو، هورکهایمر و هابرماس هگل آغازگر گفتمان فلسفی مدرنیت به معنای خاص آن و گسترش دهندهٔ دیدگاه کانتی در مورد سوژهٔ مستقل است. نخستین بار این هگل بود که تحلیل جامعی دربارهٔ انسان مدرن ارائه کرد؛ شخصیتی که تاریخ را در برابر خود و خود را در برابر تاریخ قرار می دهد، و در این باره به تأمل می نشیند که آیا این دو در هماهنگی و همسویی بایکدیگرند؟[۱۵] هگل باطرح دیالکتیک و عقلانیت دیالکتیک آن را شکل برتر عقل روشنگری قرن هیجدهمی دانست.[۱۶] سوژه به نحوی دیالکتیک ابژه و جهان را برای گسترش شناسایی از امکانات خویش خلق می کند. در واقع سوژه باخلق جهان وفایق آمدن برآن هرچه بیشتر بر گسترهٔ توانایی خویش آگاهی می یابد.

مدرنیت به عنوان قرار دادن خودآگاهانهٔ شخص در تاریخ و تعیین آگاهانهٔ هویت و جایگاه خود در تاریخ، می تواند اشکال خوش بینانه یا بدبینانه ای به خود بگیرد. در هر دو حالت مستلزم تحولاتی نه تنها در شیوه و لحن کلام، بلکه در جوهره و ماهیت تفکر سیاسی است.[۱۷] از این منظر انقلاب نیز مدیون روح مدرن است، شاید به این دلیل که انقلاب نابود کننده و ویرانگر تاریخی است که روح مذکور مدام خود را با آن قیاس می کند.[۱۸] انقلاب نتیجهٔ آگاهی از خلّاقیت مایشاء سوژه در تغییر و انهدام ابژه و خلق مجدد آن است.

به نظر می رسد که گر چه رویکرد فرانکفورتی فردگرایی را که یکی از مهم ترین نتایج شکل گیری عقلانیت مدرن است، در مفهوم سوژهٔ مرکزی خود پوشش می دهد، اما به دلیل آن که قدرت تبیین کنندگی پایینی دارد نسبت به رویکرد اول موجه نیست، چرا که نشان نمی دهد که تحولات پس از قرن دوازدهم تا

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 195

روشنگری را چگونه می‌توان تبیین کرد و یا زمینه‌های ایجاد سوژه‌محوری مدرنیستی و یا آن عقلانیت مدرنیستی که حوزه‌های سه‌گانه را از هم متمایز می‌کند کدام‌اند. به عبارت دیگر بیان این که مدرنیت مبتنی بر محوریت دیالکتیکی سوژه دربستر روشنگری است، بیشتر به توصیف ماوقع مربوط می‌شود تا تبیین آن. دقیقاً روشن نیست که موتور محرکهٔ این نوع نگاه نوین به انسان و سوژهٔ انسانی چیست. رویکرد خود کانت دردادن نقش محوری بر انقلاب کپرنیکی و خرد ابزاری که مکتب فرانکفورت نیز چندان به مورد اخیر بی‌اعتنا نیست، تبیین مناسب‌تری به نظر می‌رسد.

رویکرد هنری به مدرنیت

غموض مقولهٔ مدرنیت و پسامدرنیت بیش از هرچیز دیگر به علت چندرشته‌ای بودن این مفاهیم است. وضع هنگامی وخیم‌تر می‌شود که مشخص شود این مفاهیم در سه حوزهٔ متمایز کاربستشان، یعنی هنر، فلسفه و علم‌الاجتماع به معانی متفاوت و بعضاً متناقضی به کار برده می‌شوند. یک نقاشی مدرنیستی در منظر یک فیلسوف و جامعه‌شناس با توجه به ادراکی که آنها از این مفاهیم دارند، به نظر نقاشی می‌رسد که اگر توسط فیلسوف یا جامعه‌شناسی ترسیم شده‌باشد، توسط یک جامعه‌شناس یا فیلسوف پسامدرن نقاشی شده است.

در درون هنر نیز چندان فضای یکدستی در حواشی مسئلهٔ مدرنیت و پسامدرنیت مشاهده نمی‌شود. به ویژه سه حوزهٔ معماری، ادبیات و نقد ادبی و بالاخره نقاشی و موسیقی را می‌توان از هم متمایز کرد. در درون هر کدام از این حوزه‌ها مفهوم مدرنیت و پسامدرنیت به نحو ویژه‌ای تعریف می‌شود، اما در هر حال آنچه در عرصهٔ هنر نقاشی رخ داده‌است، معمولاً نقش مسلطی در شکل دادن کل تاریخ هنر داشته است.

به نظر می‌رسد پیشرو بودن هنر در حوزهٔ مباحث مدرنیت و پسامدرنیت، کار فهم تحولاتی را که رخ می‌دهند، برای کسانی که در حوزه‌های محض فلسفی یا اجتماعی به فعالیت مشغول‌اند، مشکل کرده‌است به نحوی که آنها غالباً در مقابل عمل انجام شده قرار می‌گیرند. وقوع تحولات ناشی از رنسانس پیش از آن که در عرصه سیاسی و اجتماعی و یا در قرون شانزدهم وهفدهم درعرصهٔ فلسفه و کلام خود را بنماید، پیشاپیش خود را در قلمروی نقاشی رنسانس نمایانده بود. این امر در مورد ظهور مدرنیسم هنری دراواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، همراه با ایده‌هایی که در تضاد با مدرنیت اجتماعی و سیاسی قرار می‌گیرند، نیز خود را نمایان می‌سازد. برایان مگی به موازات این چرخش زبانی مدرنیستی در هنر چرخش زبانی مشابهی در عرصهٔ فلسفه شناسایی می‌کند.[۱۹] این چرخش زبانی همان تحولی است که درون مایهٔ پسامدرنیسم فلسفی واجتماعی را می‌سازد. در واقع ایده‌های پسامدرن ناشی از چرخش

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 196

زبانی در فلسفه و علوم اجتماعی قبلاً در عرصهٔ هنر و به ویژه هنر نقاشی مدرن خودنمایی کرده بود. بی‌تردید وجه مشترک میان پسامدرنیسم فلسفی و اجتماعی و مدرنیسم هنری «بحران بازنمایی» است. روی بوین و علی رطانسی نیز با من هم عقیده‌اند که همگون‌سازی استراتژی‌های پسامدرنیستی خاص در زمینه‌هایی چون هنر و موسیقی با گرایشات پسامدرنیستی در زبان‌شناسی، فلسفه و نظریهٔ اجتماعی دشوار است.[۲۰] جریانات مختلف مدرنیسم در هنر در مقابل تجربه‌گرایی، پوزیتیویسم و به ویژه در مقابل ایدهٔ بازنمایی کلاسیک و رمانتیک سر برآورده‌اند و این در حالی است که دقیقاً همین حمله در عرصهٔ فلسفه و علوم اجتماعی توسط پسامدرنیست‌ها انجام می‌گیرد.

این تمایز آشکار مفهومی میان دو حوزهٔ هنر و فلسفه و علم‌الاجتماع علت این امر را آشکار می‌کند که چرا هابرماس درمقاله مدرنیت، پروژهٔ ناتمام، بخش عمدهٔ تلاش خود را به متقاعد کردن مخاطبانش به لزوم جدا کردن دو حوزهٔ مدرنیسم هنری و مدرنیسم اجتماعی - فلسفی مصروف می‌کند. این دو حوزه به‌راستی متمایزند.

با این بصیرت باید بدانیم که هنر گوتیک با خروج از دایرهٔ هنر مسیحی وسطایی و پناه بردن به دوران رومی آغازگر رنسانس هنری (بازگشت به دوران کلاسیسم روم)، در تحلیل دیدگاه موازی مدرنیسم اجتماعی در هنر بسیار اهمیت دارد.[۲۱] از امواج این تحول دو مکتب هنری ایجاد شد؛ مکتب کلاسیک و مکتب رمانتیک. مکتب کلاسیک که تا ناپلئون همچنان قدرتمند و با نفوذ بود، به اصالت زیبایی طبیعی تأکید داشت. این سبک به ویژه به اندیشه‌های زیبایی‌شناختی دوران کلاسیک متکی بود. مکتب رمانتیسم که پس از شکست‌های ناپلئون و اسطوره‌ای شدن او اوج گرفت، معتقد به برتری سوژه‌ای با امکانات خلاق وسیع برای خلق ابژه بود (سوژه‌ای شبیه به ناپلئون). رمانتیک‌ها با نیم‌نگاهی به ناپلئون و ارزش‌های انقلاب کبیر، تعبیری از احساسی نو و برداشتی تازه از اعتماد به نفس، تمایل به جستجو و آزمون راه‌حل‌های غیررسمی برای مشکلات و نگرانی‌های موجود، عقیده به گرایش فزاینده و در حال ازدیاد به تاریخ انسان، و اعتماد فزاینده به صلاحیت و توانمندی عقل انسان را پیشه کردند. زمینه‌های سبک رمانتیسم در رمانتیسم و ایده‌الیسم آلمان موجود بوده‌است. این امر به معنای اصالت دادن به مداخلهٔ خلّاق سوژهٔ هنرمند در خلق اثر هنری و تأکید بر این که این امر عین «بازنمایی» است، متبلور می‌شود. از این منظر ابژه مستقل از سوژه وجود ندارد و از آنجا که سوژه خالق ابژه است، بازنمایی حقیقت را تنها در اثر فعالیت سوژه می‌توان جست.

ویژگی مشترک این دو مکتب که هماهنگ با مدرنیت فلسفی و اجتماعی می‌نماید، «ایدهٔ بازنمایی» است. به این معنا که واقعیت صرف‌نظر ازآن که از خود واقعیت چه برداشتی

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 197

داشته باشیم، قابل بازنمایی است. تونی پینکنی در بررسی خود این گرایش را تأیید می کند.[۲۲]

مدرنیسم هنری که در اواخر قرن نوزده با سبک های متنوع، امامشترک ازنظر اصول ظهور کرد، حمله‌ای سراسری به ایدهٔ بازنمایی بود. ویژگی شاخص مدرنیسم هنری عبارت است از حس معارضه ومخالفت سرسختانهٔ آن با دنیای مدرنی که در آن قرار دارد.[۲۳] مدرنیسم هنری نوعی ضدیت با پوزیتیویسم و اقدامی علیه بازنمایی است.[۲۴] مدرنیسم هنری توجه به مسئولیت و تعهد اجتماعی به جای تجربیات فردی در هنر است[۲۵]. موضوع این واقعه نوعی رویگردانی بود از تصویر کردن بدون تکلف و سرراست دنیا و تجربیات به وجود آمده و در عوض قسمی چرخش به سوی خود هنر.[۲۶] این رهیافت شامل خرده سبک هایی است که تفاوت آنها بیش از آن که به لحاظ نظری قابل توجه باشد، معطوف به تمایزات تکنیکی مربوط می شود. سمبولیسم و امپرسیونیسم در انتهای قرن نوزدهم ظهور کردند، سپس دورهٔ زوالی در پایان قرن نوزدهم پیش آمد و آنگاه در ابتدای قرن فاویسم، کوبیسم، پساامپرسیونیسم، فوتوریسم، سازه گرایی، تصویرگرایی و ورتیسم تا جنگ جهانی نخست به میدان آمدند. در خلال جنگ و پس از آن سه سبک اکسپرسیونیسم، دادا و سوررئالیسم مجال ظهور یافتند. اشتراک میان این خرده سبک ها به ویژه در ضدیت با بازنمایی است.[۲۷]

مدرنیسم هم بافته با آوانگارد است؛ معنای لغوی آوانگارد در فنون نظامی به معنای قراول سپاه یا خط شکن است.[۲۸] مدرنیسم و رئالیسم (به ویژه آنچنان که لوکاچ[۲۹] تصویر می کند) معتقد به هنر والا و آوانگارد است؛ هنری که پیش تر از جامعهٔ خویش بتازد و خطوط نمادین جامعهٔ خویش را بشکند. از این دیدگاه تصویر واقعیت بالقوه غیرقابل بازنمایی است، چرا که مقصود هنر پیشروی و گسستن بندهاست. نمادهای موجود جامعه قابلیت نمایش واقعیاتی که «باید» واقع شوند را ندارند. لذا باید از محدودهٔ نمادهای جامعه بیرون زد و دنبال واقعیتی استعلایی وفراترازاین نمادهای سطحی گشت. در این سبک صرف شکستن نمادهای موجود، ارزش هنری دارد. هنر برای هیچ هدفی که توسط نمادهای ظاهری و غیراستعلایی موجود قابل بیان باشد، نیست. «هنر برای هنر است». هنرمند رئالیست از طریق نقاشی آثاری که ظاهراً به هم ریخته به نظر می رسند، شورش می کند و با این کار بی‌اعتمادی را به درون نمادهای موجود تزریق می کند تا با فرارفتن از این سطح های غیرقابل اعتماد به نمادهای عمیق تری دست یابیم. مدرنیسم در استعمال هنری‌اش همین جریان هنر والاست که ناشی از چرخش زبانی پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است.

علت نامگذاری مدرنیسم هنری به «مدرنیسم» آن بود که با ایجاد جایگاه نوین آوانگارد برای هنرمنداحتیاج به معیارهای نوینی برای سنجش هنر ضرورت پیدا کرده بود.

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 198

مدرنیسم هم از نظر نحوه و نوع ارائه و عرضه و هم از نظر نگرش، دیدگاه، طرز تلقی و اعتقادات خود، نوعی جابجایی تند و انتقال رادیکال در شأن اجتماعی و رسالت هنرمند، هنر وی، و صورت هنری محسوب می‌شود. مدرنیسم در حقیقت سبک زنجیرهٔ دائماً در حال تغییر زمان - مکان به شمار می‌رود. لذا به همین خاطر هنرمندان مدرنیست برای درک و دریافت خود به معیارهایی غیر از معیارهای مناسب هنرهای اعصار پیشین احتیاج دارند.(۳۰)

با این تعبیر از مدرنیسم، پسامدرنیسم هنری واکنشی علیه این ایده و ادعای این مطلب است که ورای سطوح هیچ چیزی وجود ندارد. هرچه هست همین سطح است. به عنوان مثال معماری‌های جنکز و عکس‌های اندی وارهول به عنوان شاخص‌های محرزی از پسامدرنیسم، تمامی مساعی خود را در کنار هم چیدن عناصر بی‌ربط و «متناقضی»(۳۱) به کار می‌برند، با هدف تأکید به این امر که عامل وحدت‌بخشی به این تناقض‌ها در پس ایشان وجود ندارد. جهان مجموعهٔ بر هم ریخته‌ای از امور سطحی است. جنکز که ازبنیادگذاران پسامدرنیسم در قلمروی معماری است، پسامدرنیسم را به ویژه در قلمروی معماری التقاطی از هر نوع سنّت با سنّت‌های گذشته قلمداد می‌کند(۳۲). جنکز با تاریخ‌گذاری پایان مدرنیسم و آغاز پسامدرنیسم در حوزهٔ معماری، با انهدام پروژهٔ مدرنیستی پرویت - ایگویی در ۱۵ جولای ۱۹۷۲(۳۳)، در نهایت بر این عقیده است که پسامدرنیسم معماری، از دست رفتن معیارهای عمومی کارکردی و والا به عنوان معیاری برای خلق و ارزیابی هنر است. این گونه «همهٔ مردم هنرمندند».

اسکراتن و برادبری اختلافی را میان متفکران شناسایی کرده‌اند، که آیا به راستی آنچه پس از دهه ۱۹۲۰ میلادی، یعنی دورهٔ اوج مدرنیسم رخ داده‌است خارج از چارچوب‌های مدرنیسم بوده‌است یا خیر. به عبارت دیگر از نظر اسکراتن و برادبری این ابهام وجود دارد که آیا به راستی هنر پسامدرن انقطاعی از هنر مدرن محسوب می‌شود یا خیر. از این روست که فرانک کرمود مدرنیسم هنری را به دو دورهٔ مدرنیسم کهن و مدرنیسم نو تقسیم می‌کند. او سوررئالیسم و پساساخت‌گرایی را در جریان نومدرنیسم جای می‌دهد. در مقابل او عده‌ای مانند ایهاب حسن، روی بوین، علی رطانسی و لزلی فیلدر سخن از ایجاد یک سبک پسامدرنیستی (کاربرد واژهٔ «سبک» چندان روا به نظر نمی‌رسد، اما گریزی نیست) می‌رانند.(۳۴) ایهاب حسن هنر پسامدرن را عبارت از هنر یا فرهنگی می‌داند که طی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به کمک تکنیک‌ها و قراردادهای مدرنیستی بسط پیدا می‌کند یا حتی از آنها دور شده و با آنها گسست پیدا می‌کند، بدون آن که به مواضع رئالیستی یا ماقبل مدرنیستی بازگشت کند.(۳۵) به رغم این دیدگاه‌ها آنچه تردیدناپذیر می‌نماید، بروز نقطهٔ عطفی جدی در اندیشهٔ هنری و فلسفی است به نحوی که

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 199

نتیجهٔ آن چرخشی به ضرر استعلای هنر و عقلانیت بوده‌است. تری ایگلتون بر آن است که تناظر و همخوانی چشمگیر میان پساصنعت‌گرایی (حوزهٔ اقتصادی/اجتماعی) و پسامدرنیسم (حوزهٔ فرهنگی)، علایم و نشانه‌های تسلیم یا موافقت بی‌روح، ساکن و بی‌خاصیت هنر پسامدرنیستی در برابر نیروهای کالایی شدن به شمار می‌رود.[۳۶] این شبیه تعبیر فردریک جیمسون از پسامدرنیسم به عنوان تعمیم روابط کالایی به تمام حوزه‌های عرصه‌های اجتماعی از جمله هنر است.[۳۷]

برداشت هنری از تحولات رخ داده از قرن دوازدهم بدین‌سو با برداشت کانتی از مدرنیت همسانی وثیقی دارد چرا که هر دو آغاز شکاف را در چرخش «درون‌سیستمی» رنسانس قرن دوازدهمی می‌جویند و نقطهٔ عطف جدید را در بحران بازنمایی توجیه می‌کنند. هر چند که فقدان تشابه در کاربرد مفاهیم مدرنیسم و پسامدرنیسم در دو حوزهٔ فلسفی و اجتماعی از یک سو و هنری از دیگر سوی همچنان در صدر مسائل مورد توجه قرار دارد. آگاهی از این برداشت ازمدرنیسم و پسامدرنیسم نقش مهمی در فهم برخی نظرات همچون دیدگاه‌های یورگن هابرماس در دفاع از پروژهٔ مدرنیت هنری است.

رویکرد سرعت‌محور به مدرنیت

این جریان واکنشی به پسامدرنیسم در زمینه علوم اجتماعی است. پس از شکست‌های ۱۹۶۸ برخی از مارکسیست‌های فرانسوی طی تجدیدنظری در مارکسیسم تم پسامدرنیسم و پسامدرنیت را اعلام داشتند. از آن پس هنوز در این خصوص بحث‌ها و منازعات فراوانی وجود دارد که آیا پسامدرنیت، گسست با مدرنیت محسوب می‌شود یا تداوم و استمرار آن. نویسندگان پسامدرن ترجیح می‌دهند که تاریخ را به گونه‌ای بنویسند که آرا و عقاید آنان بی‌اندازه تازه و جدید به نظر برسد. به اعتقاد بسیاری ازنظریه‌پردازان ونویسندگان پسامدرن، مضامین پسامدرن تازگی ندارند و برای خود تاریخچه نسبتاً قدیمی دارند. پاره‌ای از این سوابق در رمانتیسم قرن نوزدهم، در فلسفهٔ نیچه در آستانهٔ ورود به قرن حاضر رؤیت می‌شود. آنچه که امروزه تازه و جدید به نظر می‌رسد همانارسوخ مضامین پسامدرن به تمامی عرصه‌های فرهنگ در سطح گسترده و وسیع است.[۳۸]

رویکرد سرعت‌محور به مدرنیت معتقد است که پسامدرنیت قابل ایجاد نیست، چرا که آنچه پسامدرنیست‌ها داعیه آن را دارند در بطن مدرنیت موجود است. تمایل مدرنیت همواره به سوی آینده سو یافته‌است. مدرنیت یک «سنّت نو بودن» است.[۳۹] اگر مدرن را در مقابل کهنه و سنّتی به کار بریم، آنگاه مدرنیت معنایی اثباتی ندارد، بلکه آکنده از سلب امور مستقر است. در این معنا مدرنیت عبارت است از حرکت؛ به کدام سو، مسئله دیگری است. معتقدان به مدرنیت بازپسین همچون آنتونی

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 200

گیدنز، مارشال برمن، الکس کالینکوس، دیوید فریزبی وفرِفی بر چنین تعریفی از مدرنیت ابرام دارند. آنان معتقدندکه جوهرمدرنیت در افزایش سرعت و نوخواهی مداوم و سیری ناپذیر است. گیدنز را احتمالاً می توان شاخص ترین نظریه پرداز از این دست قلمداد کرد. گیدنز ویژگی برجسته مدرنیت را تحولات دایمی همراه با خودآگاهی از این وضعیت می داند.(۴۰) مدرنیت عصر یا دوره‌ای است که به نحوی قاطع نسبت به تاریخ مندی خود، آگاه است.(۴۱)

گیدنز کار خود را در کتاب پیامدهای مدرنیت با ارئه تعریفی از مدرنیت آغاز می کند، دایر بر این که «مدرنیت به شیوه هایی از زندگی یا سازمان اجتماعی مربوط می شود که از سدهٔ هفدهم به بعد در اروپا پیدا شد و به تدریج نفوذی کم و بیش جهانی پیدا کرد».(۴۲) این تعریف روشن نکرده است که درون مایه مدرنیسم یا این دورهٔ تاریخی چیست؟ کجای اروپا منظور اوست و دقیقاً چه زمانی و چرا.

تبیین گیدنز از مدرنیت یکی تبیین نهادی است، یعنی در آن تأکید بر نهادهای اجتماعی است؛ بر این اساس او چهار نهاد را محرک ایجاد مدرنیت می داند. اقتصاد سرمایه داری، نظام تولید صنعتی، ساختارهای نظارت از بالا (ازجمله دولت ملی) و ساختارهای جدید اعمال خشونت (ارتش مدرن). اصرار گیدنز بر آن است که مدرنیت پدیده‌ای انقطاعی است، یعنی تغییر شکل سنّت نیست. قرون وسطی منقطع شده است و چیز جدیدی به نام مدرنیسم ایجاد شده‌است. گیدنز برای تبیین علت وقوع نهادهای مدرنیت به سه علت اشاره می کند؛ فاصله گیری زمانی - مکانی و ازجاکندگی، بازاندیشی مدرنیت و تمایز فزاینده.

زمان تا گالیله واقعیتی کیفی تلقی می شد. این گالیله بود که زمان را مانند دما کمّی کرد (با اختراع پاندول). با اختراع ساعت و تقویم، امکان فاصله گیری زمانی/مکانی افزوده شد. با تهی شدن واقعیت بالفعل شک در مورد هر چیزی که «فعلاً» وجود دارد، میسر شد. بازاندیشی در مورد پیامد همه کارها در تمام کارهای مان به وجودآمد. هیچ محدوده‌ای برای از جاکندگی وجود ندارد؛ از این روست که مدرنیت تا ابد ادامه می یابد چرا که هر چیزی می تواند تغییر شکل یافته بازاندیشانهٔ مدرنیت باشد.

خلأی اساسی در این رویکرد گیدنز که در کار دیگر همفکران او نیز رؤیت می شود، نادیده گرفتن این نبوغ وبری است که در دوران مدرنیت بازاندیشی و به طور کلی اندیشه آشکارا با ابزار متمایزی از آنچه قبل از آن وجود داشته به کار می رود. بازاندیشی مدرنیت در چارچوب تنگ عقلانیت ابزاری صورت می گیرد و هرگونه خروج ازاین عقلانیت باعث تهدید نهادهای مدرنیت خواهد شد. مهم این است که بازاندیشی مدرنیت یک بازاندیشی ساده و بی حد و حصر نیست، بلکه یک بازاندیشی شکاکانه از طریق خرد ابزاری است.

این شیوهٔ تبیین گرچه یکی از ابعاد اساسی

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 201

وقایعی که از قرن یازدهم بدین‌سو رخ داده است (سرعت) را نشان می‌دهد، در عین حال برای تبیین وقوع این سرعت ناگهانی تبیین چندانی به دست نمی‌دهد. آنچه ارائه می‌دهد بیش از تبیین، یک توصیف ماوقع است. از سوی دیگر یک اشکال منطقی باعث می‌شود که مبنا قرار دادن سرعت به عنوان شاخص انقطاعی مدرنیت یکسره بی‌اعتبار شود. گیدنز اصرار دارد که مدرنیت، پدیده‌ای انقطاعی است و تغییر شکل یافته سنّت نیست. اما ملاکی که برای تعریف و شناسایی این واقعیت منقطع ارائه می‌دهد، کمّیتی متصل است. به عبارت دیگر برای نشان دادن واقعیت‌های منقطع باید از کمیت‌های منقطع استفاده کرد، حال آن که سرعت کمّیتی پیوسته است. سرعت به هر ترتیب که بیان شود، چه در مورد واقعیت‌های فیزیکی و چه در مورد واقعیت‌های روانی و اجتماعی کمّیتی نامنقطع و مداوم است. پیوستگی کمیت سرعت به آن معناست اگر ۷۱ به ۷۲ دو نقطه از محور سرعت باشند، افزایش سرعت از ۷۱ به ۷۲ ضرورتاً موقوف به طی فاصله این دو نقطه خواهد بود. آنچه تغییر می‌کند، افزایش یا کاهش میزان است و نه وقوع یک تحول کلی و انقطاعی.

فرجام

در میان چهار رویکرد گذشته رویکرد نخست می‌تواند جامع تبیین‌های صورت گرفته در سه تبیین دیگر باشد. محوریت سوژه، اصالت بازنمایی هنری و سرعت تحولات و نهادهای مدرنیت همگی نتایج یک عامل کلی‌تر، یعنی ظهور عقلانیت درون سیستمی و ابزاری کپرنیکی است.

مبنا قرار دادن عقلانیت ابزاری در فهم مدرنیت تأثیر مهمی بر فهم نظریات توسعه و ایدهٔ پیشرفت می‌گذارد. در این تبیین برای تعریف تمایز پیشامدرن - مدرن از تمایز عمیق جهان‌بینی‌ها استفاده می‌شود و این در حالی است که جهان‌بینی‌ها تعیین‌کنندهٔ سوگیری نظریه‌پرداز به موقعیت اجتماعی به طور کلی و موقعیت اجتماعی مطلوب به طور خاص است. این تبیین سخن بر سر آن است که انسان‌ها چگونه به جهان رو می‌کنند و این نوع شناسایی آنها از جهان است که تعیین وضعیت مطلوب توسعه را معنادار می‌نماید.

به طور خلاصه تاریخ جهان‌بینی را می‌توان عرصهٔ جدال دو جهان‌بینی حسی و غیرحسی دانست. می‌توان این جدال را در سه دوره تصویر نمود، دورهٔ پیشامدرن، حوزهٔ ظهور جهان‌بینی غیرحسی، دورهٔ مدرن، مجال جهان‌بینی حسی است. آنچه از آن به موقعیت پسامدرن یاد می‌شود، عصر تردید در جهان‌بینی حسی است. این تردید در برخی جوانب موجب تردید در اصل عقلانیت شده است و از برخی جوانب موجب تجدیدنظر و بازنگری در طغیان شتابزدهٔ عقلانیت حسی علیه عقلانیت غیرحسی یا همان پروژهٔ روشنگری شد.

افلاطون و ارسطو به عنوان دو بنیادگذار جهان‌بینی پیشامدرن بر آن شدند که علت غایی

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 202

هر پدیده در خارج از عالم حسی یا Aesthetical قرار دارد. از این مبنا جهان‌بینی به عنوان تعیین‌کنندهٔ سوگیری کنش انسانی، آن را به مقصود خارج از سیستم طبیعت سوق می‌داد. از این رو دریافت حسی هیچ گاه مبنای کافی برای کنش انسانی محسوب نمی‌شد. ساختار تفکر یونانی تفاوت زیادی باساختار تفکر دوران مدرن دارد. در تفکر یونانی این تئوری است که مبنای کنش‌های انسانی را می‌سازد و نه دریافت حسی. تئوریا (theoria) که از واژهٔ تئورین (theorian) یونانی گرفته شده، به معنای نگاه کردن (to glance) است و به‌گروهی از افراد یا به نمایندگان گفته می‌شده‌است که با اشتراک نظر مبنایی را برای عمل فراهم می‌نمودند. Theoros یکی از افراد و aesthetic او با یک ادعا، یک دعوی، یک تمیز، یک احساس، یک مشاهده یا دریافت فردی برابر بوده‌است که نمی‌توانست مبنای عمل واقع شود. براساس تعاریف فوق حتی غازها هم می‌توانند دریافت حسی یا ایستتیک داشته‌باشند. اما یک یونانی مسئول معتقد بود که ما نمی‌توانیم پایهٔ عمل خود را بر مشاهده و درک یک فرد استوار کنیم، بلکه باید افراد مسئولی را برای مشاهده و درک قضیه فرستاد (یعنی یک Theoria ترتیب داد، گروهی از افراد بین ۵ تا ۱۳ نفر). این افراد واقعه را از نزدیک می‌بینند، گواهی و شهادت می‌دهند و سپس می‌گویند: «ما چشمان شما بودیم و دیدیم.» اینجاست که می‌توان گفت جهان چگونه است؛ یک مناظره. یک بررسی، یک سنجش و یا یک کنکاش مبنای یک کنش یا پراکسیس را تأمین می‌کند. برای یک یونانی مسئول این کنش یا پراکسیس کاملاً جدا از تئوریا بود و بر آن تأثیر نمی‌گذاشت، بلکه برعکس بر مبنای آن تعیّن می‌یافت.[۴۳] بنابراین ساختار فکر یونانی چیزی شبیه به الگوی زیر بوده است:

تصویر ۱: ساختار تفکر نوع پیشامدرن

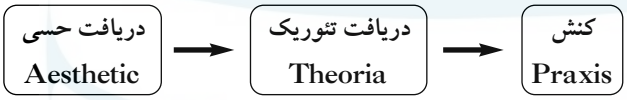

یونانیان نه تنها برای پیوستگی رابطه میان ایستتیک و تئوریا اهمیت زیادی قائل بودند و برای جدا نگاه داشتن ایستتیک از کنش تلاش می‌کردند، بلکه به استقلال قلمروی تئوریا از حوزهٔ کنش وگریز از موضعی پراگماتیک، ایمان داشتند. آنچه باعث تفاوت تفکر در دوران مدرن می‌شود، فروپاشی این شیوهٔ نگرش به جهان است، این که ایستتیک مبنای عمل و عمل مبنای تئوریا می‌شود.

در مقابل تفکر یونانی گالیله، همان بنیانگذار مدرنیت تلاش کرد تا به رغم باور ارسطویی به حقیقت تئوریک و مابعدالطبیعی نشان دهد که حتی اگر مابعدالطبیعه وجود داشته‌باشد، مداخلهٔ آن در کائنات محال است؛ این گونه

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 203

جهان را به سیستم بسته‌ای تقلیل داد که در آن علت‌های قریب ارسطویی جایگزین علل غایی تئوریک و استعلایی شده بود. از این منظر هر پدیدهٔ این جهانی را تنها باید در رابطه با پدیدهٔ این جهانی تبیین کرد. پس حس جای تئوری را می‌گیرد. حس مبنای سوگیری کنش انسانی قرار می‌گیرد وتئوری ازخلال کنش برمی‌خیزد.

حال که همه پدیده‌ها و روابط این جهانی شدند، پس عقل تجربی و ابزاری انسان بی‌نیاز از هرامراستعلایی وخارج تجربی قابل آن است تاتمام روابط این جهان را بازشناسد و مبنای سوگیری کنش انسانی را براساس عقلانیت حسی و ابزاری بنا نهد. این شاه‌کلید عصر روشنگری وموتورمحرک جهان‌بینی مدرن بود.

جان لاک بر مبنای مفروضات گالیله‌ای از کائنات وهمچنین دستگاه فلسفی فخیم تجربی نشان داد که همهٔ دانش‌ها ثمرهٔ تجربیات مستقیمی است که از حواس انسانی به دست می‌آیند و باور به ایدهٔ ذاتی و فطری را یکسره مردود شمرد. به نظر او مغز انسان‌ها، در آغاز صفحه‌ای سپید و یا لوحی توخالی بیش نبوده و در نتیجه، تفاوت‌های موجود در دانش انسان‌ها محصول تأثیر محیط می‌باشد.[۴۴] نتیجه‌ای که از نظر جان لاک به دست آمد این بود که عقل به‌حس عام تقلیل یافت. بدین‌سان همهٔ انسان‌ها در اساس با یکدیگر برابرند و امتیازات و برتری اجتماعی و قدرت سیاسی ثمرهٔ حادثه‌های تاریخی معروفی شد. همه انسان‌ها به طور مساوی صلاحیت تشخیص درست را یافتند.[۴۵]

و بدین‌سان مسئله برابری به عنوان یک مسئله جدی خود را بازنمود؛ دموکراسی به عنوان تنها فلسفه سیاسی شد که با حس عام و ایدهٔ برابری مادی انسان‌ها حداقل در ظاهر تناقض پیدا نمی‌کرد.[۴۶]

با رشد محیّرالعقول مکانیک نیوتن، ایمان روشنگری به عقلی که ثمرهٔ تجربهٔ مستقیم بود بیشتر و بیشتر شد و این باور که همهٔ حقایق را می‌توان در طبیعت پیدا کرد، در آنان رو به رشد نهاد. چنین باوری منجر به مردود شمردن مذاهب و رشد دئیزم (خداگرایی طبیعی) شد. باور به برابری طبیعی انسان‌ها باعث پدیداری نظریه‌هایی در زمینهٔ قرارداد اجتماعی، منشأ و سرچشمه‌های حکومت، و تأکید بر حقوق طبیعی انسان‌ها گردید. مدرنیت به مفهوم «باور به عقل» همان‌قدر وابسته است که به مفهوم «پیشرفت» در معنایی کلی، و «پیشرفت عقل انسانی» در معنایی خاص.[۴۷] مدرنیت طبیعت را به قوانین طبیعت تبدیل کرده‌است.[۴۸] این باور، همچنین به صورت اسلحه‌ای برای انتقاد از رژیم‌های کهن مورد استفادهٔ روشنگران قرار گرفت. آنان نه تنها عقاید قدیمی را مردود شمردند، بلکه قدرت کلیسا را زیر سئوال کشیدند، از پیشرفتی که اساسش بر تحقیق علوم انسانی باشد حمایت کردند. تحقیق علوم انسانی مفهومی بود که روشنگران برای علوم اجتماعی به کار می‌گرفتند[۴۹] و از آن برای از پیش‌بردن پروژهٔ پیشرفت بهره می‌بردند. پیشرفتی که هدف‌ها و وسایل آن در درون نظام

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 204

کیهانی کپرنیکی قابل توجیه می‌نمود. چنین برداشتی از تحقیق علوم انسانی را در بنیانگذاران پروژهٔ مدرن همچون اگوست کنت و روسو می‌توان مشاهده نمود.

این جهان‌بینی را بعدها کانت در تأیید فیزیک کلاسیک به صورت یک دستگاه فلسفی تجربی بنا نهاد و بنیانگذار حوزهٔ فلسفی مدرنیت شد:

تصویر ۲: ساختار تفکر نوع مدرن

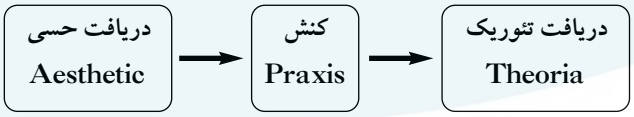

آنچه کپرنیک و کار او را برای کانت نقطهٔ عطف تاریخی مدرنیت می‌سازد، طرح ایده‌ای است که به زعم هم او شالودهٔ فکری، نمادین و محرک گفتمان فلسفی مدرنیت است. طرح نظام کیهانی کپرنیکی برای نخستین بار بر بنیاد نظم ریاضی درون‌سیستمی میان اجرام سماوی استوار شده بود. تا قبل از کپرنیک در طول قرون وسطی، یا کمی قبل‌تر در دوران کلاسیک یونان، امپراطوری روم و تمدن اسلامی حداقل اصلی‌ترین عامل وقوع پدیده‌ها (علت غایی آنها) در خارج از سیستم طبیعت و در چیزی که از ارسطو به بعد، مابعدالطبیعه (metaphysics) خوانده می‌شد، می‌جستند. تبیین هر پدیده موقوف به یافتن این علت غایی بود.

آنچه مساعی کپرنیک را متمایز می‌سازد، تبیین تماماً درون‌سیستمی و طبیعی و قطع شالوده‌های مابعدالطبیعی تبیین است. گالیله در شرحی به کپرنیک همان روش تبیین درون سیستمی را با طرح مفهوم نیرو کارآمدتر ساخت و نیوتن این طرح را به کمال رساند. فلسفهٔ انگلیسی به رهبری بیکن و بعدها هابز، فلسفه فرانسوی به رهبری دکارت و فلسفهٔ رمانتیک آلمان و از جمله کانت با توجیه این سبک نگرش به واقعیت، رویکرد فلسفی مدرنیستی را اعتلا بخشیدند.[۵۰] این شیوهٔ نگرش باعث تقویت دریافت حسی و اصالت شناسایی بلافصل از واقعیت عینی شد. نتیجهٔ این طرز برداشت در علوم انسانی و اجتماعی از سویی در آدام اسمیت که به طور مستقیم از نیوتن و فلسفهٔ طبیعی وی متأثر بود و از سویی در اصحاب دائرةالمعارف و شخص اگوست کنت بروز یافت.

کانت مآلاً هم جهان‌بینی مدرنیت را با تجربه‌گرایی خویش توجیه نمود و هم با پدیدارشناسی خویش زمینه‌های پست شدن این پروژه را فراهم کرد. کانت با توجیه فیزیک کلاسیک، بنیانگذار مدرنیسم فلسفی و هم با تأکید به اهمیت ایستتیک در فرآیند فهم به عنوان قلمروی غیرمسئول، تمایلات، خواست‌ها وحوزه غیرعقلانی پایه‌گذار پروژهٔ پست شدن مدرنیت شد. بی‌تردید الهامات نوکانتی در پایان قرن نوزدهم و تبعات آن بر سایر متفکران عمده در ابتدای قرن بیستم همچون لودویک

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 205

ویتگنشتاین (به دلیل تأثر او از شوپنهاور) و اگزیستانسیالیسم موتوراصلی ومحرکه تحولات بعدی بوده است.

شیوهٔ نگرش مدرنیستی تا نیمهٔ پسین قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم به قوت خود باقی بود تا آن که درهمین هنگام ازهمه سو مفروضات تفکر مدرنیستی در تمامی حوزه‌ها هدف قرار گرفت. جریان اخیر در حوزهٔ هنری و فلسفی منجر به پدیده‌ای شد که به آن چرخش زبانی اطلاق می کنند. چرخش زبانی تردید همه جانبه در ارتباط سوژهٔ مدرن و شناسا با واقعیت و در نهایت تردید در ابزار اساسی شناخت واقعیت تجربی بود. تأثیر چرخش زبانی در تمام ابعاد بر علوم چنان نهاده‌شد که تمام علوم وضعیتی بحرانی را تجربه کردند و همچنان در بحران مشروعیت به سرمی برند.

در جهان هنر نوعی رویگردانی از تصویر کردن بدون تکلّف و سرراست دنیا و تجربیات پدید آمد و در عوض قسمی چرخش به سوی خود هنر و زیبایی موضوع هنر، خود هنر و زیبایی شد. دیگر تعجبی نداشت که فی‌المثل موضوع شعرمراحل سرودن خودشاعری باشد. مرتبط با این امر نکتهٔ دیگر عبارت از این بود که در همه هنرها، نوعی از هم پاشیدگی فرم‌های سنّتی و تمایل به ایجاد ساخت‌های جدید و استفاده از تکه‌پاره‌های کوچک ولی دقیقاً شکل گرفته به چشم می‌خورد.[۵۱] در حوزهٔ زبان نیز به تدریج چنین به نظر رسید که زبان نیز چیز کاملاً واضح و روشنی نیست که از پشت آن بشود مستقیماً و بی‌اشکال به جهان نگریست. پس افرادی همچون ویتگنشتاین آشکارا واقع‌نمایی زبان و مآلاً قلمروی حس و تئوری را مورد حمله قرار دادند.

چرخش زبانی درابتدای قرن بیستم حرکت عمومی علیه محدودیت‌های مدرنیت بود. مدرنیت بر آن پایه استوار بود که عقل تجربی و درون‌سیستمی کپرنیکی - گالیله‌ای توان تبیین واقعیات مواجه با انسان را داراست و دیگر نیازی به تبیین‌های برون‌سیستمی فلسفهٔ یونانی و قرون وسطایی و مذهب کلیسایی نیست. چرخش زبانی تردید زبانی علیه این مدرنیت بود.

ویتگنشتاین در رأس مکتب تحلیل زبانی در تراکتاتوس[۵۲] نشان داد که واقعیت گالیله‌ای شناخته نخواهد شد، مگر از طریق مفهوم‌سازی و مفهوم‌سازی فعالیتی آشکارا زبانی است. پس شناخت ما از واقعیت در چارچوب زبان صورت می‌پذیرد. او در پژوهش‌های فلسفی[۵۳] بر این مقدمات افزود که زبان ابزار قابل اعتمادی برای بازنمایی واقعیت نیست. از این رو نتیجه گرفت، آنچنان که گالیله تصور می‌کرد عقل، برای درک واقعیت مسلح نیست. در واقع از نظر ویتگنشتاین زبان که ابزار اصلی برای درک واقعیت است نوعی بازی است که قواعدی یکسره مهارگسیخته دارد و بدین‌سان زبان و واقعیت منتج از آن قابل قضاوت نیست. از دیگر سوی سوسور نشان داد که معنای هر واژه در رابطه با متن قابل فهم است. بنابراین

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 206

معنای هر واژه متناسب با متنی است که در آن به کار می‌رود. این مجموعه‌ای از «تفاوت‌ها» را به هم می‌رساند که معنا از خلال ایشان برمی‌خیزد. تفاوت اتاق پذیرایی در متن منزل با سرسرا، راهرو، پلکان، مطبخ و... است که معنای اتاق پذیرایی را مسجل می‌سازد. پس این گونه نیست که واژه‌ها دال‌هایی با محتوای دلالتی باشند، بلکه در واقع نشانه‌هایی هستند، از محتوا تهی که تنها روابط آنها با دیگر نشانه‌ها آنها را معنادار می‌سازد. سوسور گر چه حرکت بزرگی صورت داد، اما آن را به اتمام نرساند و ژاک دریدا کار او را تکمیل کرد که شبکه تفاوت‌های سوسوری که او اکنون به آن «تفاوت» می‌گفت شبکه‌ای بی‌انتهاست. به این معنا که ما هیچ گاه معنای تام و تمامی از اتاق پذیرایی نخواهیم داشت، چرا که فهم معنای اتاق پذیرایی باید از بی‌نهایت چیز متفاوت باشد. این چنین ساخت سوسور ساخت‌شکن شد و معنا فروپاشید. پس زبان و مفهوم که تنها راه تعریف واقعیت گالیله‌ای بود، به این استدلال دوم نیز فرو ریخت.

از جانب سوم شورش کارل ریموند پوپر علیه پوزیتیویسم منطقی که آخرین سد دفاع از پارادایم مدرنیستی بود، ضربهٔ دیگری به پروژهٔ کپرنیکی - گالیله‌ای مدرنیسم وارد آورد. پوپر نشان داد که معرفت ما معرفتی متناسب با جهان‌های سه‌گانه شناسا، موضوع شناسایی و نوع رابطهٔ شناسا و موضوع شناسایی است؛ اما این جهان‌های سه‌گانه مدام متحول می‌گردند و از این رو هر معنایی خصلتی مدام متغیر و نامطمئن می‌یابد. پوپر در نخستین اثر خود، منطق اکتشافی تلاشی برای حفظ معرفت علمی سامان داد که براساس آن وضع آن قدرها خراب نیست که هیچ شناختی قابل حصول نباشد، بلکه شناخت ما متعلق به بخشی و نه تمام واقعیت است. تئوری جهان‌های سه‌گانهٔ پوپری مبنای آن حداقل واقعیت را نیز یکسره بر باد داد و آنچه برای شاگردان او همچون فایرابند باقی ماند «هیچ» بود. فایرابند همچون همکار واقع‌بین‌تر پوپر، فریدریش فون هایک دریافته‌بود که با مبنای پوپری معرفت، هیچ حقیقتی و هیچ روشی برای کشف حقیقت به جای نمی‌ماند. اینجا نیز اثری از حقیقتی که عقل مدرنیستی باید آن را کشف می‌کرد نماند.

و بالاخره چهارمین اقدام در چارچوب چرخش زبانی، هرمونتیک هستی‌شناختی بود. هرمونتیک سنتی به رهبری شلایرماخر و دیلتای گر چه از وجود دور مهلک هرمونتیک مطلع بود، اما با آن مماشات کرد و همچنان هرمونتیک را روشی برای شناخت واقعیت در متن زمان و مکان تلقی نمود. هایدگر عیوب هرمونتیک سنتی را عیان ساخت و بر آن سخت تاخت. از نظر هایدگر «هستی» عبارت از «بودن در موقعیت» است و بودن در موقعیت یعنی استمرار، یعنی «زمان». هستی بافته زمان است، انتقال از لحظه‌ای قبل به کنون در موقعیت و غیر از این، هیچ. بر ورای این انتقال تندرونده و نااستوار هیچ چیز قابل اثباتی وجود ندارد. آنچه

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 207

وجود دارد، همین در موقعیت بودگی‌ست و آنچه موجود است نه مستقل از آن، که جلوه‌ای هویدا در افق این در موقعیت‌بودگی است. پس اینجا نیز واقعیتی استوار و قابل شناسایی به روش‌های مکانیکی کپرنیکی - گالیله‌ای وجود ندارد و همچنین نه معنایی مستقر برای هیچ مفهومی. این‌ها چهارموج پسامدرنیستی قرن بیستم بودند.

این چنین بود که موج پسامدرنیسم مبنای عقلانیت کنش را یکسره مورد حمله قرار داد و رویکرد نوینی به جهان‌بینی را پیش نهاد که براساس آن ایده‌های قرن هیجدهمی و نوزدهمی علم رنگ باخت. براین اساس هر نوع رابطه میان حس، تئوری و کنش کاملاً گسیخته شد. هر نوع معنایی فروپاشید و در اساس وجود جهان مورد انکار قرار گرفت. اکنون دیگر آن چنان که لاک می‌پنداشت برابری ادراکی انسان‌ها بدیهی نبود، بلکه هر کس آن چنان که اراده می‌کرد دنیا را درک و بر اساس همین ادراک روابط خود را با دیگران ترسیم می‌کرد.

پسامدرنیست‌ها ضدبنیادگرایی هستند. یا به دیگر عبارت، سخن از فروپاشی معنا در نتیجه تهی شدن جهان از هر گونه معنایی می‌رانند[۵۴]، یا از عصر کامپیوتر و گسستگی رابطهٔ میان معرفت و مشروعیت می‌گویند[۵۵]، یا از بروز پتانسیل‌های گفتمانی در درون فضای سازگاری لیبرال دم می‌زنند که در آن ابزارهای کسب واقعیت علمی دربارهٔ جهان اجتماعی و طبیعی بیش از پیش جایگاه کمتری می‌یابند[۵۶]؛ بله پسامدرنیست‌ها چنین گرایشاتی را از خود نشان می‌دهند و همه این گرایش‌ها بدین معناست که هیچ معیار عامی که بر آن اساس علم بتواندا ستانداردهای خویش را ارزشگذاری کند،وجود ندارد. به‌همین سادگی، عینیت‌گرایی به یک نسبیت‌گرایی منتهی می‌شود که نه تنها علم، بلکه حقیقت، خوبی، حکم، عقلانیت و... همه و همه مفاهیمی متناسب با زمان و مکان می‌شوند.[۵۷]

«از نظر یک نسبیت‌گرا هیچ چارچوب کلی و فرازبان واحدی وجود ندارد که با آن بتوان عقلاً و علی‌العموم میان ادعاهای رقیب و پارادایم‌های حریف، داوری و ارزشگذاری نمود... مدعای نسبیت‌گرایان آن است که ما هیچ گاه نمی‌توانیم از معیارها و عقلانیت «مایی» و «آنهایی» فرار کنیم.»[۵۸]

فرجام؛ رئالیسم استنتاج منطقی

آنچه پسامدرنیسم خوانده می‌شود، نه یک جهان‌بینی ویژه که نمود یک بحران در عمق پروژهٔ مدرنیت است. سخن از پست شدن مدرنیسم است و این که در آن صندوق پستی خالی چیزی جایگزین می‌شود یا نه، حکایتی دیگر است.

نتیجهٔ نقادی مدرنیسم می‌تواند به دو نوع متمایز از جهان‌بینی منجر می‌شود، یکی تداوم بحران، آن چنان که در نظریات پسامدرنیسم فرانسوی مشهود است و آن دیگری نوعی

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 208

بازنگری در اقدام مدرنیت در پذیرش شتابزدهٔ عقلانیت معطوف به هدف، ابزاری و حسی، و نقادی و دستیابی به مبنای انتقادی و استعلایی.

پسامدرنیست‌های متعلق به چهارگرایش مذکور همگی در مقابل این پرسش معرفت‌شناسی قدرتمند قرار گرفتند که آنها برای ابرام پسامدرنیسم و نقد مدرنیسم از کدام مبنای انتقادی استفاده می‌کنند، حال آن که خود از فروپاشی هر معنای انتقادی سخن می‌گویند. آنها با کدام واژگان ما را مخاطب قرار می‌دهند، حال آن که از تهی شدن نشانه‌ها و شکستن ساخت‌ها دم می‌زنند. آنها در کدام دنیا سخن می‌گویند که از تغییر و تحولات مداوم جهان‌های سه‌گانه مصون است و بر فراز همهٔ این تحولات آوازه‌ای مطلق سر می‌دهند، که «هیچ دانشی کامل و برکنار از تحول نیست و هر کسی بخشی از حقیقت به جانب دارد، جز یگانه فرهیختگان از آسمان فروافتاده، پوپر، فایرابند، لاکاتوش و تامس کون که در مدعایشان تمام حقیقت به جانب خویش می‌دانند و ناگهان جایگاه دنجی بر فراز پارادایم‌ها برای خود دست و پا کرده‌اند و فارغ از نسبیت موقعیتی و پارادایمی سخن می‌رانند». وبالاخره هرمونتیک هستی‌شناختی خود در کدامین افق می‌تابد، که خورشید آن تمام افق‌ها را روشن می‌سازد، تو گویی که بر فراز افق‌های مشرق و مغرب طلوع کرده و جناحین را به یکسان فرا می‌گیرد.

پسامدرنیسم در نشان دادن معایب تبیین مدرنیستی از واقعیت موفق بود، اما در فراهم‌سازی جایگاه مناسبی برای خود، نه چندان.

به رغم باور چرخش زبانی، زبان دارای عناصری پیشازبانی است که اساساً گفتگو را صرف نظر از نوع زبان مشخص می‌کند. این را نباید فراموش کرد که ارتباط قبل از هر بحث و سخنی باید مسلّم فرض شود، چرا که نقداً من و شما با هم درحال برقراری رابطه هستیم. ارتباط یعنی داشتن نمادهایی مشترک برای فهم مشترک. برای تحلیل‌گر زبان باید قبل از هر چیز مهم باشد که این انسان است که سخن می‌گوید و انسانیت او در شکل‌گیری این زبان مؤثر است. همه زبان‌ها جلوه‌هایی از یک ساختار انسانی زبان هستند. بنابراین علایم زبانی نه صرفاً دال‌هایی هستند که با مدلول خود پر می‌شوند و نه نشانه‌هایی تهی که معنای خود را از ساخت و متن می‌گیرند، بلکه آنها در نسبتی که با ساختار انسانی زبان دارند معنا می‌یابند. ما با یک ساختار انسانی زبان مواجه‌ایم. ساختاری که انسان می‌سازد. پس زبان یکسره نامتعیّن و مهارگسیخته نیست، بلکه عناصر نامتعیّن آن متناسب با عناصر انسانی و ثابت، مفهوم و از معنا آکنده می‌شوند. البته این گفتار بدان معنا نیست که زبان کاملاً مستقل از تجربه و یا رها از متن است، اما تأکید بر آن است که ساختار زبان شامل آرایشی پیشامتنی و پیشاتجربی و یا استعلایی است که دریافت منطقی از زبان را میسر می‌سازد.

ما برای فهم زبان و مآلاً فهم واقعیت نیازمند

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 209

تعریف جدیدی از واقعیت هستیم. واقعیتی که من به عنوان انسان، همراه با هر آنچه مرا انسان می‌سازد و بدان سبب شمایان مرا انسان می‌خوانید، آن را درک می‌کنم. واقعیتی که من علاوه بر آن که انسانم، به ویژه از حیث آن که وجود دارم با آن رابطه دارم. در واقع رئالیسم استنتاج منطقی نه همچون تئوری کنش ارتباطی، عوامل استعلایی را صرفاً به عنوان عوامل گفتمانی انسانی، که در سطحی افزون‌تر به عنوان عوامل گفتمانی میان موجودات به میان می‌آورد. من علاوه بر آن که انسانم و از این حیث نمادهای مشترکی با دیگر انسان‌ها دارم، در سطحی فراتر، از آن جانب که وجود دارم با همه آنچه وجود دارد، دارای نمادهای مشترکی برای مکالمه هستم. و من بلندترین فریاد را نثار آنی می‌کنم که افزون‌تر از هر آنی که می‌شناسم وجود دارد، مطلق، یزدان پاک.

پانوشت‌ها

۱. نوذری، حسینعلی(مترجم و ویراستار)، **مدرنیت و مدرنیسم**، (ب) تهران: نقش جهان، ۱۳۷۹.

2. Menon, Latha (ed), **Microsoft Encarta** Encyclopedia 2000, 1993-1999 Microsoft Corporation, (2000).

3. **Ibid.**

۴. لچت، جان، **پنجاه متفکر بزرگ معاصر؛ از ساختارگرایی تا پسامدرنیته**، ترجمه محسن حکیمی، تهران: انتشارات خجسته ۱۳۷۷.

5. Heidegger, Martin, **Kantu nd das Problem der Metaphysik,** Bonn: Friedrich Cohen; A. De Waelhens, "Kant et le Probl\m de la M\taphysique", Paris.

بنگرید به بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۲۰.

۶. همان.

7. Kumar, Krishnan,"Modernity and its conceptual uses", in K.Kumar, **The Rise of Modern Society,**Oxford: Blackwell, (1989).

۸. نوذری، حسینعلی(مترجم و ویراستار)، **پسامدرنیت و پسامدرنیسم**، (الف)، تهران: نقش جهان، (۱۳۷۸).

۹. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۱۵۶.

۱۰. **همان**، صص ۶-۵۸۵.

۱۱. گیدنز، آنتونی، **پیامدهای مدرنیت**، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷.

۱۲. در این نوع عقلانیت، اهداف و وسایل کنش و نوع رابطه آنها باید عینی باشد تا ضابطه عقلانیت بر آن صدق کند.

۱۳. مفهوم «قفس آهنین» وبر، به ویژه گویای آن است که فراگیری عقلانیت ابزاری، حوزهٔ کنش‌های عاطفی، سنتی و معطوف به ارزش را تنگ می‌کند تا جایی که دیگر مجالی برای این بخش از علایق بشری بر جای نمی‌گذارد. به این ترتیب انسان مدرن که درعقلانیت ابزاری آنچنان خویش بسیار پیشرفت کرده‌است، خود را در بخشی از وجود خویش عمیقاً محبوس می‌سازد.

۱۴. نوذری، (ب)، **پیشین**، صص ۷-۱۰۵.

۱۵. **همان**، صص ۸۷.

۱۶. **همان**، صص ۹۰.

۱۷. **همان**، صص ۸۷.

۱۸. **همان**، صص ۸۸.

۱۹. مگی، برایان، **مردان اندیشه**، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو، (۱۳۷۸)

۲۰. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۳۸۹.

۲۱. جعفری، مسعود، **سیر رمانتیسم در اروپا**، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۸، ص ۳۶۷؛

رید هربرت، **معنی هنر**، ترجمه نجف دریا بندری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۹۲۳

مرزبان، پرویز، **پنجاه متفکر بزرگ معاصر؛** از ساختار گرایی تا پسامدرنیته، ترجمه محسن حکیمی، تهران: خجسته، ۱۳۷۸، صص ۵۳ - ۱۴۲

3-pgo-3.qxd 05/04/1381 09:10 Page 210

۲۲. نوذری، (ب)، **پیشین**، صص ۱-۵۰.
۲۳. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۵۵.
۲۴. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۹۱.
۲۵. نوذری، (ب)، **پیشین**، ص ۲۰۸.
۲۶. مگی، **پیشین**، ص ۱۸۳.
۲۷. نوذری، **پیشین**، ص ۹۱.
۲۸. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۲۵۹.
۲۹. پوینده، محمد جعفر، **درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات: مجموعه مقالاتی از لوسین گلدمن**،.، تهران: نقش جهان، ۱۳۷۷
۳۰. نوذری، (ب)، **پیشین**، ص ۹۳.
۳۱. به هم ریختگی ضد نمادی آثار هنری مدرنیستی، کاملاً با پرت وپلایی عمداً «متناقض» آثارهنری پسامدرنیستی متفاوت است. اولی خواهان تأسیس نمادهای جدید براساس معانی استعلایی، البته پس از انهدام نمادهای قبلی است، اما دومی تنها در اندیشه انهدام نمادهاست و کاملاً بی‌اعتقاد به مبناهای قابل اتکا برای نمادهای جدید.
۳۲. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۹۹.
۳۳. نوذری، (ب)، **پیشین**، ص ۲۱۵.
۳۴. **همان**، ص ۹۱.
۳۵. نوذری، (الف)، **پیشین**، ص ۱۳۸.
۳۶. **همان**، ص ۵۶.
۳۷. ریتزر، جرج، **نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر**، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۸
۳۸. نوذری، **همان** ص ۶۲.
۳۹. نوذری، (ب)، **پیشین**، ص ۸۲.
۴۰. **همان**، ص ۲۷.
۴۱. **همان**، ص ۲۸.
۴۲. گیدنز، **پیشین**، ص ۴.
۴۳. عضدانلو، حمید، (۱۳۷۳(الف)، **کانت، مدرنیته و فرامدرنیته**، در «اطلاعات سیاسی اقتصادی»، س.۸، شش.۸۰ ۷۹، صص.۵ ۲۳.
۴۴. عضدانلو، حمید، (۱۳۷۳ (ب))، **مناظرهٔ مدرنیته و فرامدرنیته در زمینهٔ مفاهیم**، در«اطلاعات سیاسی اقتصادی»، س.۸، شش.۸۴ ۸۳، صص.۹
۴۵. **همان**.
۴۶. **همان**.
۴۷. احمدی، **پیشین**، ص ۱۰.
۴۸. **همان**، ص ۱۱.
۴۹. عضدانلو، **همان**، ص ۲۸.
۵۰. ضروری است میان آنچه گفتمان فلسفی دربارهٔ مدرنیت نامیده‌ام و کانت را بنیانگذار آن شناخت‌ها و گفتمان فلسفی مدرنیت تمایز قاطعی در ذهن خواننده وجود داشته‌باشد. کانت با طرح موضوع مدرنیت نظریه‌پردازی فلسفی در باب موضوع مدرنیت را بنیان نهاد؛ بی‌تردید در فلسفیدن به روش مدرنیستی کانت اولین نبود.
۵۱. مگی، **پیشین**، ص ۱۸۳.

52. Wittgenstein, Ludwig Josef Johann, Tractatus Logico-Philosophicus, trans. D.F. Pears and B.F. McGuinness, London: Routledge, 1961.
53. Wittgenstein, Ludwig Josef Johann, 1953, Philosphical Inuestigations, ed. G.E. M. Anscombe and R. Rhees, trans.G.E.M. Anscombe, Oxford, Blackwell, 1953.
54. Baudrillard, 1983, Simulations, New York, Semiotext (e).
55. Lyotard, 1984, The Postmodern Conditions: A Report on Knowledge, Manchester, Manchesteer Univiersity Press.
56. Rorty, 1989; May, 1997, p-16, Rorty, Richard, (1989), Contingency, Irony and Solidarity, Cambridge, Cambridge University Press.
57. May, 1997, p-16. May, Tim, (1997), Social Research$ Issues, Methods and Process, Buckingham, Open University Press, 2nd ed.
58. Bernstein, 1983, p-8. Beyound Objectivism and Relativism, Science, Hermeneutics,&Praxis, Oxford, Blackwell.